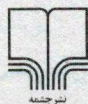


اسکارلت دهہی شصت

سجاد افشاریان

مجموعه شعر



نورچشمه

◆ ◆ ◆ ◆ ◆
جهان تازه‌ی شعر ◆
۹۸

www.norochsham.com
021-84000000
021-84000000

فهرست

- ۱۱..... به جای مقدمه
- ۱۵..... ۱. حال خوبی ندارم مادر.....
- ۱۷..... ۲. برداشت آخر را از عمد سرفه کردم.....
- ۱۸..... ۳. به این سترگ ارغوانی شراب مرا راهی نیست.....
- ۲۰..... ۴. اثاث خانه را کشیدیم.....
- ۲۱..... ۵. به یاد شالیزار موهات.....
- ۲۳..... ۶. گاهی روح معشوق پانسمان می خواهد.....
- ۲۴..... ۷. گفتم تو آغاز انهدام بودی.....
- ۲۶..... ۸. کاغذ گران شده.....
- ۲۸..... ۹. می خواهم زیرزمینی.....
- ۲۹..... ۱۰. در بندر دلگیر تهران.....
- ۳۱..... ۱۱. آشوب، سیل سهمگینِ خاطراتی ست.....
- ۳۳..... ۱۲. شبها به انتظار آن چه نمی دانی.....
- ۳۵..... ۱۳. دلم بوسه‌ای دم‌نکشیده می خواهد.....
- ۳۶..... ۱۴. تو گفتی بوسه میان وعده‌ای ست.....
- ۳۹..... ۱۵. دلم انتظار یک دشت را می کشد.....
- ۴۱..... ۱۶. بعد از تو.....

۹۲ سیحانک یا لا اله الا چشم‌ها ت جانان عزیز
۹۴ عاشقانه‌ترین جای‌ها را با تو نوشیدم
۹۶ آن روزهای معاشقه‌های طولانی
۹۷ عزادارِ توأم
۹۹ این شب‌ها در ایرانشهر
۱۰۱ جمعه‌های دست‌های تو
۱۰۴ عشق نام دیگر حادثه بود

۴۳ چه خوب شد که جنگ شد
۴۵ بپوش مرا
۴۶ وقت‌های بی‌جان
۴۸ من با تو قدیمی‌ترین می‌شوم
۵۰ من دست برده‌ام به شب
۵۲ همیشه چیزی برای از دست دادن هست
۵۳ هنوز پسران دیوانه‌ای پیدا می‌شوند
۵۴ در خانه راه می‌روم
۵۶ بهار با رنگ دانه‌های گیلاس
۵۷ تمام آدم‌ها در قلب چشم‌های‌شان
۵۹ وقت زیادی نمانده زیبا
۶۱ خواب‌هایم از عطر تو می‌زنند
۶۳ روزی برای مادرم خواهم گفت
۶۴ صبح
۶۵ انگار وقت‌هایی هست
۶۷ وقتی سایه‌ام را دیدم
۶۸ با خودش شب آورده بود
۷۰ تویی و باد و اتوبان
۷۱ تو گرافیک پوسترهای قدیم مرلین طوری
۷۲ آرام و ناآرام پشت میز کافه نشسته‌ام
۷۴ به جای نبودنت در کلاس دست بالا بردم
۷۶ فقط می‌خواهم معجزه‌ام
۷۷ من فقط یادم رفت
۸۰ کاش میان آن‌همه مسافر پرواز
۸۱ من و آفتاب در تخت
۸۳ فهمیدن زبان مادری آن‌قدرها سخت نیست
۸۵ دستم در موها ت گره نمی‌خورد
۸۶ چشم‌های تو شهری را شاعر می‌کند
۸۸ برای تمام روزهای بی‌تو
۹۰ دل گره زده بودم
۹۱ گاهی حتا دلم می‌کشد پلیور آبی شسته بر تراست باشم

به جای مقدمه

کلمات خود گویی هدیه‌ی خدا باشند که بر ما نازل می‌شوند تا در گوش سالم دلبر زمزمه کنیم.

من به تازگی دیگر کارکردهای شعر را دریافته‌ام که مهم‌ترین‌شان امنیت است، ما همه در رگ‌های مان سعدی و خیام و شاملو و نصرت و اخوان و سپهری و مشیری و فروغ درون داریم که حافظ ماست، باورم هست که من، ما و هر انسانی که ربطی به این خاک داشته باشد، در درون خود شعرهای بی‌شمار شخصی را خاطره ساخته، چنان که یاد که یادش می‌افتد، گاهی در دل مان قند آب می‌شود، همین که کسی باشد که برایش دل به دریا بزیم شعر است، امنیت است. دل آدمی با شنیدن کلماتی که باید، چنان احساس امنیت می‌کند و امن می‌شود، که هزار بنا که پیشکش کنید نمی‌شود، پس حتا اگر آهی در بساط دارید یا ندارید عجله کنید. این که به لحظه اعتباری نیست، جمله‌ی قصار نیست واقعیت محض زندگی است، زندگی بی‌رحمانه کوتاه است و بی‌رحمانه‌تر جدی. کافی است گمان کنیم فردایی نیست، بعد جلو آیینه بایستیم و زیر لب زمزمه کنیم لباس بی تفاوتی به ما نمی‌آید. حتا اگر برای